

## گرفتاری های قائم مقام

در کرمان و یزد

-۱۸-

مثل اینکه گرفتاریهای قائم مقام ، هم برای من ، و هم برای مجله یغما و هم برای خوانندگان دارد « گرفتاری » بار می آورد که حرف از حساب خارج شده است. اگر می دانستم حرف روستا اینقدر مرا از مرحله قائم مقام پرت می کند ، شاید اصلاً درین راه گام نمی نهادم ، حالا هم خیلی کوشش دارم که از همان ره که آمده ام بازگردم و باز بر گرفتاری های قائم مقام شوم ، منتهی برای اینکه حرف خود را در مورد دهات به نتیجه برسانم یکی دو اشاره دیگر درین باره خواهم کرد (۱) که سخن به مقصود نزدیک شده باشد ، و دوستان عزیز پر حوصله ، نگویند که ،

فرهاد رفت و کوه ملامت به جا گذاشت کار « تمام نشده » در پیش ما گذاشت ...

من حرفی زدم که ارزش معنوی روستاها و دهات ما در برابر ارزش مادی و اقتصادی آنها آنقدر عظیم و اعجاب انگیز است که به حساب نمی آید ، این حرف را نباید اغراق پنداشت ، خصوصاً که وقتی من دو بیت شعر ، یا یک کلام فلسفی ، یا یک اشاره کوتاه علمی یک بزرگ دهاتی را به زبان می آورم ، شاید حق داشته باشید که بپرسید ، فی المثل ، کتابی که محمود ابن محمد چغمینی ( از مردم قریه چغمین خوارزم ) در هیئت به نام « ملخص چغمینی » نوشته و قاضی زاده رومی در ۸۱۴ هـ ( ۱۴۱۱ م . ) آن را شرح کرده است ، در برابر رساله ها و کشفیات حیرت انگیز دانشمندان فلک پیما و آسمان نورد و « مهواره نشین » اروپائی و امریکائی چه ارزشی دارد ؟ و « سدس فخری » ، آلتی نجومی که حامد بن خضر خجندی بنام فخرالدوله ساخت ، در برابر انتشارات مؤسسه نجومی « پالومار » چه عرض اندامی می کند که قطر عدسی دوربین آن جا به پنج متر می رسد ؛ یا « تحفه حکیم مؤمن » میر محمد تنکابنی برای شاه سلیمان صفوی در برابر نظریات پروفیسور « برنارد » که قلب های پرفاصله مردم قرن بیستم را به هم می پیوندد چه حاصلی دارد ؟

بدتر از آن اینکه ، جمعی شاعر و گوینده خیالیاف را جزء سرمایه ها حساب کرده ای ، کدام سرمایه ؛ اینها اگر دامن شلغم یا برنج کاشته بودند بیشتر سود داشتند تا اینکه شعر

۱- البته درینجا از حوصله خوانندگان ، و مساهله و مماشاة استاد یغمائی ، و صفحات یغما ، استفاده ، و شاید هم سوء استفاده کرده ام ، ولی بهر حال موقعیتی که به دست آمده به آسانی نباید از آن گذشت که معلوم نیست دیگر چنین فرصتی حاصل شود :

باغ خرم ، باغبان بی رحم ، و ما بی آشیان

عمر گل کوتاه و فرصت کم ، فلک بی اعتبار

بگویند و خیال بیافند . این مدعی اگر تذکرة الاولیاء خوانده باشد ، عبارت فضیل کوفی را خطاب به امثال مخلص تکرار خواهد کرد که : « اینت بیکار مردمانی که شما هستید ، خدای کارتان بدهاد » ! (۱)

بنده می‌خواستم توضیح دهم که اولاً این حرف را ، باز هم يك روستائی در يك شعر بسیار زیبا سروده که بهتر است عیناً آن را نقل کنم ،

« ... شیخ ابونصر شیخ الاسلام - که مدفن آن حضرت در قریه ایراوه ، به ولایت طیس گیلکی ، و وطن مألوف آن حضرت و آباء و اجداد ایشان از قریه بابک به ولایت زاوه و محولات (۲) است - فرموده :

ای دل به کم و بیش زراعت خوگیر نی مدح کبیر گوی ، نی ذم صغیر  
يك قطعه زمین ، حاصل آن شلغم و سیر بهتر که هزار قطعه در مدح وزیر (۳)  
علاوه بر آن ، ارزش ولایت به چقدر قند و شلغم و کتیرا نیست و نباید خراسان را به  
هلویس و اصطهبانات را به انجیرش و قزوین را به پسته‌اش شناخت . از قدیم هم گفته‌اند که

۱- و حال آنکه ، این فرهنگ قوم روستائی ، اگر هیچ کارنکرده باشد ، همین که زمینۀ روحی دزد راهزنی ، مثل همین فضیل را آنطور آماده کرده باشد که مثل زان و الزان و یکتور هوگو و موسیومی ریل کشیش ، فضیل راهزن را تبدیل به معتبدترین صوفیان روزگار کرد ، به گمان من ، این فرهنگ ، وظیفه و رسالت خود را به پایان برده است . ما می‌دانیم که فضیل ( باضم فاء ) از قریه « کوفن » از دهات باورد ( دره جز خراسان ) بود و دزد و راهزن ، ( خاوران ، ابوالفضل قاسمی ، ص ۲۳۶ ) ، یا به قول شیخ عطار : « در میان مرو و باورد ، خیمه زده بود ، و پلاسی پوشیده ، و کلاهی پشمین بر سر نهاده ( ظاهراً مقصود کلاه سفید از نوع کلاه قشقائی و بهارلوست ، نه پشمین کلاه تصوف ) ، و تسبیحی در گردن افکنده ، و یاران بسیار داشتی ، همه دزدان و راهزنان بودند ، و شب و روز راه زدندی و کالا به نزد فضیل آوردندی که مهتر ایشان بود ... يك شب ، کاروانی می‌گذشت ، در میان کاروان ، یکی قرآن میخواند ، این آیت به گوش فضیل رسید ، الم یأت للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله ؛ آیا وقت آن نیامد که این دل خفته شما بیدار گردد ؛ ... تیری بود که بر جان او آمد ... فضیل نوبه کرد ، پس همه روز می‌رفت ، و می‌گریست ، و خصم خشنود می‌کرد ... و بعضی اولیاء را دریافت ، و با امام ابوحنیفه مدتی هم صحبت بود ... » ( تذکرة الاولیاء ص ۸۱ )

اکنون يك کلام ، ازین دزد استحاله یافته بشنوید که « ... در آخر کار گفت : از پیغمبر انم رشک نیست که ایشان را هم لحد ، هم صراط ، هم قیامت در پیش است ، و جمله ، با کوتاه دستی ، نفسی نفسی خواهند گفت ؛ و از فرشتگان رشک نیست که خوف ایشان زیادت از خوف بنی آدم است ، و ایشان را درد بنی آدم نیست و هر کرا این درد نبود من آن نخواهم ؛ لکن از آن کس رشک است که هرگز از مادرزاد ، و نخواهد زاد » ۱ حال من در جواب آن مدعی باید بگویم : « اینت بیکار مردمانی که شما هستید ، خدای کارتان بدهاد » !

۲- گاهی هم مهولات می‌نویسند .

۳- نقل از ارشاد الزراعه ، تصحیح محمد مشیری ، ص ۲۸ .

«خزائن الارض رجالها»، فرهنگ ما درحکم رشته‌های تاروپود يك بافت رنگین است که در هر ده و قریه‌ای به هم گره می‌خورد و مجموعه آن ، يك قالی هفت رنگ پدید می‌آورد که بسی از قالیهای « صد و بیست جفت » کرمان و کاشان گرانباتر است ، و همین گره‌ها هستند که نگذاشتند ، در حملات بزرگ عالمسوز ، تاروپود این قالی دیرپای — که مثل قالی «اردهال» هرچه شسته می‌شود نووارتر است، و مثل قالی کرمان هرچه لگدمی‌خورد مرغوب‌تر می‌شود(۱) — از هم بگسلد و نابود شود . و باز تأکید می‌کنم ، که گره‌های محکم و پرنیروی این قالی بیشتر در دهات و روستاها و به همت سرانگشت رجال و بزرگانی که از روستاها برخاسته‌اند ، به هم گره خورده و بافته شده است ، و به همین دلیل با هیچ سرمایه‌مادی قابل مقایسه نیست، زیرا ، این امکان هست که فی‌المثل يك باره سه میلیون نهال و بیجه درخت آلو و هلو و گلابی از قلمستانهای « زرژ دلبار » فرانسه در برابر ۴/۵۰ میلیون دلار وارد کنیم، (۲) ولی اگر صد میلیون دلار هم بدهیم ، هیچ کس نمی‌تواند تا بلوی سلام کاخ گلستان کمال‌الملک « کله‌ای » را دوباره برای ما نقاشی کند . کاندیرین طوفان نماید ، هفت دریا شبنمی ۱ علاوه بر آن سرمایه‌های مادی همیشه در معرض خطر است ، و شاعر هم از قدیم گفته بود :

بر مال و جمال خویشتن فره میباش      کانرا به شی بی برند و این رابه تسی  
و حال آنکه وضع سرمایه معنوی غیر ازین است .

خیلی ساده است که يك باران بموقع ۲۱۰ هزارتن محصول پنبه يك سال ایران را آفت بزند، ( و آنوقت حاکمی مثل حاکم مصر پیدا شود و بگوید که پشم بگرید! — به قول سعدی ) و خیلی امکان دارد که مثلاً حدود ده هزارتن ریشه شیرین بیان را نشود در يك سال صادر کرد و ۵ هزارتن مغز بادام صادراتی در انبار بماند ، و ۱۲ هزارتن پسته صادراتی به ده هزارتن تن و کمتر، و پنبه‌دانه تنی هشتصد تومان خریداری نشود ، و ۱۱۳ هزارتن گندم خوزستان در اثر عوامل جوی نوسان پیدا کند، و ۳۲ هزارگاومیش مازندران و دویست هزارگوسفند « زاغ مرز » باد هوا شود و ۱۱۳۸ تن کتیرای خرمنی به ۹۴۵ تن کاهش پذیرد ، و چهل هزارتن خرماي صادراتی به صدور نرسد، و ۱۳۰ هزارتن خرماي خوزستان بترشد، یا ۱۸۰۰ هکتار برنج يك دره گیلان در اثر دیر رسیدن آب ، يك باره دود شود . (۳)

اما چیزی که از باد و باران گزند نمی‌یابد، شاهنامه است و مثنوی ، گلستان و بهارستان ، سرمایه و غنیمتی که هرگز کمی نمی‌پذیرد ، بل هر روز بدان افزوده می‌شود . بنده نمی‌خواهم کار معنوی را با ارزش مادی آن حساب کنم ، ولی اگر همه مختارج روستای « جیح » را در جبل لبنان ، طی قرن‌ها حساب کنیم ، به اندازه يك هزارم عایداتی که شیخ بهایی ، در تقسیم زاینده‌رود برای مردم اصفهان طی چهارصد سال عاید ساخته است نخواهد شد. (۴) در هر رشته

۱ — در کرمان مثلی است که می‌گویند ، زن، مثل قالی کرمان است ، هرچه بیشتر لگد بخورد ، مرغوب‌تر می‌شود ۱ — ۲ — مجله نیوزویک . ۳ — همه این ارقام از آمار رسمی است و سندیت دارد . ۴ — هرچند ، هزارسال قبل از شیخ بهائی ، این اردشیر بابکان بود که به قول مورخان « ... آب اصفهان قسمت بفرمود کردن ، و آب خوزستان ، و جویبهاء مشرق (۵) او بفرمود کردن ... » ( مجمل التواریخ و القصص ص ۶۲ ) .

و در هر جهتی از جهات فرهنگی، همین عایدات را باید حساب کرد. بی‌خود نبود، که مردم هلند، در آن روزگار جنگ دوم و شکست از آلمان که نان به قیمت جان بود، وقتی امریکاییها حاضر شدند یک کشتی آذوقه به هلند بدهند شرط آنکه تابلو «نگهبانان شب» از «رامبراند» را برای موزه امریکا ببخشند، مردم هلند قبول نکردند. (۱) و گفتند، ما یوسف خود نمی‌فروشیم تو سیم سیاه خود نگه دار!

اشکال کارما اصلا در انقطاع فرهنگی ما است، اگر فرهنگ ما از روزاول هم چنان ادامه یافته بود، و ناچار نبودیم «دوباره کاری» کنیم، یعنی فی‌المثل اگر هردانشمندی از یانصدسال پیش تا امروز اقلاده «فیش» بر فیشهای امیرغیاث‌الدین منصور دشتکی (۲) معروف به «عقل هادی عشر» افزوده بود، شاید ما، پنجاه سال زودتر از امریکائیها به آسمان قدم می‌گذاشتیم، اما چه توان کرد که به جای حمایت از چنین عالمی، شاه طهماسب صفوی جانب یک آخوند مهاجر عاملی - شیخ علی بن عبدالعالی - را گرفت که امیرغیاث‌الدین «عدم تقید به احکام شرح اقدس» دارد و بالنتیجه «روزی در مجلس بهشت آئین، میاحیثه علمی در میان آمده، و بحث به خشونت و نزاع کشید، و شاه «دین پناه»، حمایت مجتهد الزمانی (یعنی آخوند عاملی) را نمود، حضرت «میر» رنجیدند. و بعد از روزی چند، از منصب صداوت استعفا نموده، به جانب شیراز روان شدند». (۳)

او چراغ معرفت را نحواست خاموش شود، تحقیق خود را بر وزارت ترجیح نهاد، و به‌همین سبب به جای خود بازگشت، و هم او بود که شاگردی چون مصلح‌الدین لاری تربیت کرد، مردی که وقتی عازم حج بود در راه دریا، چهارصد مجلد کتابهایش در آب ریخته شد، تصور بفرمائید که آدم عازم خانه خدا باشد و بجای قالی و پتو و پسته و تریاک و انواع کالاهایی که در بازار «عبداللّه بن زبیر» خریدار دارد، کتاب همراه ببرد!

قهستان و قاین البته زعفرانش همیشه باب دندان آدمیان بوده است، ولی مردم عالم، بیرجند را به امثال ملا باقی قاینی ریاضی دان و زمین شناس می‌شناسند، نه به تریاک و زعفران. (۴)

- 
- ۱- من، چند ساعتی در موزه نقاشی هلند در آمستردام چشم به دیوارها دوخته‌ام و این ذخائر را دیده‌ام، ذخائری که گنج‌باد آورد خسرو پرویز به گرد آن نتواند رسید.
  - ۲- مرگ ۹۴۸ هـ = ۱۵۴۱ م. ۳- مجالس المؤمنین قاضی نورالله، ج ۲ ص ۲۳۰
  - ۴- مرگ این ریاضی دان نامی هم از عجایب وقایع عالم است. نوشته‌اند که، «... درین سال [۹۵۶ هـ = ۱۵۴۹ م] در شب چهارشنبه ماه محرم در ولایت قاین، در پنج قریه زلزله شد، و به قرب سه هزار کس از مردان و زنان در زیر دیوارماندند، استماع افتاد که قاضی آن ولایت مولانا باقی در یکی از آن [پنج] قریه ساکن بود، و در علم هیأت ماهر بود، در روزی که شب آینده این بلا نازل می‌شد مردم ده را اعلام نمود که درین شب به حسب ارتفاع افلاک و اقطار کواکب زلزله عظیم مسطور است، صلاح در آن است که با اطفال و عیال به صحرا رفته و در آنجا استراحت کنیم. مردم آن دبه سخن وی را قبول نکردند، مولانا عیال و اطفال خود به صحرا برد، تا نصف شب توقف کرده از سردی هوا متأثر شده با متملقان به

شاهنجرین تنها به آب و هوای خوش و چشمه‌های نوبتی (آبفشان) خود معروف نیاید باشد، او آدمی مثل شیخ ابوالقاسم شاهنجرینی هم تقدیم به جامعه روحانیت کرده است که خود چشمه جوشانی است از علم و فضیلت و تالی آخوند ملاعلی درجزینی، چنانکه سیدشهاب‌الدین نیریزی استاد عصار و حبیب الله ذوالقدر تائبناک شاعر اصطهباناتی.

این «پیه جیک»، قریه کوچکی درخوی، از کجا می‌دانست که بعد از قتل‌عام ارامنه، يك طفل خردسال ارمنی بنام «رافی» به ارمنستان روسیه مهاجرت خواهد کرد، و چندسال بعد، دنیا او را بزرگترین شاعر ارمنی خواهد شناخت که یکی از بهترین آثارش، خاطرات کودکی او در همین «پیه جیک» به شمار می‌رود.

دهات ما تنها قالی «هریس» و تنباکوی «حکان» به عالم اقتصاد تحویل نمی‌دهند، «بوشگان»، شرف‌الدین زکی استاد ملا قطب کازرونی، و «خونج» افضل‌الدین محمدصاحب شرح قانون دارند، در زاویه اراک شیخ محمود کرجی خفته است، و نیریز، سید قطب (۱) را پرورد که قطب سلسله ذهبیه و صاحب قصیده عشقیه بود.

الحمد لله ان المشق قد شرقا ...

دهات کردستان هزارسال پیش، آدمی مثل بهلول داشته‌اند که به روایت‌نامه «سرانجام» از کتب اهل حق، شاگرد امام جعفر صادق بود، و هم اوست که با هرون الرشید گفتگوها داشته است و ازو ترانه‌های کردی هم باقی مانده. (۲) و امروز هم آدمی مثل آیه الله مردوخ می‌پرورد که روز مرگش سی هزار آدم جنازه او را تشییع کردند و بردوش گرفته شد و بیست کیلومتر راه، جنازه را بردوش، از سنندج تا مولد او قریه «نوره» بردند و به خاک سپردند. پیر محمد شوگانی (۳) منسوب به شوگان از توابع خاوران سرخس و ایبورد، نامش بارها در اسرار التوحید یاد شده. سید ابوالقاسم مکی آبادی معروف به وفی‌علیشاه از عرفای معروف روزگار اخیر بود، هم چنانکه هزار سال پیش از اوخواجه علی سیرجانی مریدشاه بن شجاع از همین ولایت بود (۴) و گمانم آنست که قبر او در نصرآباد سیرجان باشد.

بنده تا این اواخر فکر می‌کردم بروجرد شهری است، اما وقتی آنجا را دیدم متوجه شدم که يك ده بزرگ یا يك شهر کوچک است، بنابراین، امیدواریم مسقط الرأس استادانی چون دکتر سید جعفر شهیدی و دکتر زرین کوب و بالاخره آیت الله بروجردی و حکیم‌الملک را که جدش بروجردی بود، ازین نقطه به حساب آورید که دهاتی شهری نما هستند. هم چنانکه بسیاری از شهری نماها هم اصلا دهاتی بوده‌اند و خود را شهری خوانده‌اند.

پرشان نیستی، میگو پریشانی ازیشان نیستی، میگو ازیشانی



طرف منزل خویش توجه نمود، چون قدم در خانه نهاد فی الحال زلزله شد. مولانا با عیال و فرزندان در زیر دیوار هلاک شد. (احسن التواریخ حسن بیگ روملو ص ۳۴۲)

۱ - مدفون در نجف. ۲ - مجله هوست، ۲۶/۶/۳۵.

۳ - شوگان همان صورت چوگان است، در فارس نیز تنگ چوگان یاد شده، و در کرمان نیز آبادی صوغان داریم که گمان کنم صورت دیگر همین شوگان باشد، زیرا بسیاری از «ج» های قدیم تبدیل به «ص» شده است. ۴ - مجمل فصیحی ج ۱ ص ۳۸۷.

ما می‌دانیم که مجدالدین بغدادی، منسوب به بغدادك خوارزم بود نه بغداد بزرگ، و صاحب این عباد اهل طالقونچه اصفهان بود نه طالقان ماوراءالنهر، و شهرستانی اهل شهرستانه باورد بود، و بالاتر از همه اینها، «شهری» شاعر خودمان است گوینده این شعر دلپذیر،  
 خواجه کارش نگاهداشتن است حاصلش رفتن و گذاشتن است  
 خاطر آسوده، من، که در عالم همه دارائی ام نداشتن است!

ولی مخلص وقتی به شهرستانك (بین راه چالوس) رفت، از دور باغچه‌ای را غرق در میان درختان نشانم داند و گفتند این خانه شهری است، معلوم شد که جناب شهری مقیم در شهرستانك بدون آب و برقی، بهر حال در عالم نداشتن، يك خانه كوچك پشت «قله توچال» و «یونجه‌زار» دارد و هنرش نداشتن نیست ۱ و البته این غیر از شهرستان اصفهان است که «دیهی» است برکنار زاینده رود، مولد میرزا محمد مهدی شهرستانی استاد شیخ احمد احسانی و حاج ملا احمد نراقی، و جد خاندان شهرستانی عراق - مثل سید هیةالدین.  
 شیخ محمد علی گچوئی لارستانی صاحب انوارالمشعین، محمد علی دشتی متخلص به فایز دشتانی که از روستای بردخون بود و به کردوان رفت و در آنجا تحصیل کرد. محمدخان دشتی که اهل خورموج بود و برای تصفیه حساب به بوشهر رفت (۱۲۹۵هـ = ۱۸۷۸م.) و در زندان نصیرالملک افتاد و پس از ۹ سال در همان زندان جان داد و هم او بود که بی‌پیرایه‌ترین اعترافها را کرده است و گفته،

هزاران خانمان بر باد دادم که تا بنیاد يك خانه نهادم  
 ازین دست استدم، زان دست دادم ستم کردم، کرم نامش نهادم (۱)

شیخ عبدالقادر گچوئی، وملا محمد اوزی اهل اوز لار که نوشته‌اند «... به تواتر رسیده و روایت است که مکرر دیده‌اند که در سطح آب بر که‌ای که خودشان ایجاد فرموده، سجاده انداخته و در نماز ایستاده‌اند... از آثار جاریه او چهار آب انبار معروف است.» (۲)  
 خواهشمندم این کرامت جد خاندان کرامتی اوز را هرگز انکار نکنید، زیرا مخلص حتم دارم که آدمی که در سنگستان خشك اوز چهار آب انبار می‌سازد، مطمئناً سجاده بر آب که هیچ، بر قالبچه حضرت سلیمان به آسمان هم سفر می‌کند.

خیلی‌ها حرف می‌زنند که شعر دیگر حرف مفت است. ما می‌دانیم که علاءالدین جهانسوز پس از تسلط بر غزنه، شهر را آتش زد، و «قبور آل سبکتکین را - سوای قبر سلطان محمود - شکافته آتش در ایشان زدند» (۳) اما می‌پرسید چرا قبر محمود و جسد او را نسوخت؟ علت آن بود که علاءالدین به شعر فردوسی علاقه داشت و خوانده بود که فردوسی در شاهنامه گفته است،

چو کودك لب از شیر مادر بشت ز گهواره محمود گوید نخست

ما شنیده‌ایم که وقتی نادر در دهلی اسبش تیرخورد فرمان قتل‌عام داد و سپاهیان ایران «تا عیدگاه قدیم شروع بکشتار نمودند» و شاید حدود بیست‌هزار آدم کشته شده باشد، نظام الملک نایب السلطنه، ریش‌شانه کرد و پیش نادر رفت و توانست او را از ادامه قتل‌عام بازدارد، خواهید گفت، چگونه؟ او این شعر را برای نادر خوانده بود،

دگر نمانده کسی تا به تیغ نازکشی مگر که زنده کنی مرده را و بازکشی (۴)

۱- آسیای هفت سنگ ص ۳۲۷. ۲- تاریخ دلگشای اوز ص ۳۱.  
 ۳- حبیب السیر ج ۲ ص ۶۰۳. ۴- خاتون هفت قلمه ص ۶. و نادرنامه ص ۱۵۶

اگر شعر هیچ کار نکرده باشد همینکه توانسته باشد از يك قتل عام مهیب جلوگیری کرده باشد، به گمان من رسالت خود را انجام داده است، پس ای شاعران روزگار، که هزار سال نان مفت خورده‌اید و مدح گفته‌اید، بخاطر همین يك بیت، آن لقمه‌ها حلالتان باد!

توان هشیار کرد از سرزنش، ارباب غفلت را

که وقت خواب پا، خارند پشت ناحق پا را

علاوه بر آن، اشاره به مسئولیت و تمهد روستا برای حفظ و اشاعه فرهنگ ایرانی، لازم بنظر می‌رسد که اگر فرهنگی هست و اگر هویت تاریخی وجود دارد، همانست که در دهه یادگار مانده در طول دو سه هزار سال تاریخ مدون ما، شهرهای مملکت، حداقل دوسه بار با حمله‌های «فرهنگ برانداز» عظیم مواجه بوده‌اند، یکبار اسکندر که قصد هلنیزه کردن شرق را داشت و در يك شب، يك «نکاح جماعت» راه انداخت و بیش از ده هزار سرباز و صاحب منصب یونانی را در آغوش دختران ایرانی جای داد، تا کار به جایی برسد که اولاد آنها همه یونانی پسند و یونان دوست بشوند. (۱)

بار دیگر هم عرب آمد که «سیف الله» سردارش بود و کلام خدای همراهش، و بار سوم، مغول از ماوراء اترار رسید که یاسا در بفل داشت، و همه مردم مثل هم ولایتی بنده، یعنی خواجوی کرمانی، به چشم سر، قومی را دیدند که،

ظلم در یاساق او عدل است و دشنام آفرین

رسم و آئینش ببین و عدل و یاساقش نگر

در همه این هجوم‌ها لایب و خواه و ناخواه شهرها هدف بودند و بهر حال تسلیم شدند و سپاه مهاجم را به حکم «نزول» در خانه‌های خود جا دادند و نماز در سایه حکم سرباز خارجی خواندند و به هر حال تمکین کردند و بالنتیجه همه سازمانهای «مصلحت‌بین» و محافل «همکاریهای بین‌المللی» و مجامع «روابط فرهنگی و ادبی» و مجالس «حسن‌نیت» و امثال آن، یکی پس از دیگری در شهرهای بزرگ به وجود آمدند و ثروتمندان و اهل نفوذ، اعضاء دائم شهریه پرداز آنها شدند، چنانکه بسیاری از آنها داغ «فیل هلن» = دوست یونان (Philhellenes) بر پیشانی زدند، و زبان یونانی آموختند و چنان خارجی پسند شدند که حتی، اگر پیروزی هم نصیب آنها می‌شد، در مجالس آنها، شعر یونانی می‌خواندند، که تالارهای بزرگ نمایشنامه‌های یونانی طبعاً در شهرهای بزرگ بود. (۲) همه می‌دانیم، تیرداد معروف اشکانی که ۳۷ سال سلطنت کرد، و پای تخت را از نسا به شهر صد دروازه (احتمالاً

۱- نای هفت بند ص ۴۱۴ به نقل از ایران باستان .

۳- روزی که ارد اول ( اشك سیزدهم ) بر کراسوس رومی پیروزی یافت ( ۵۳ ق . م ) سر کراسوس را به مجلس ارد بردند تا به پای او اندازند . در آن لحظه که سر را آوردند، ارد که خود زبان یونانی می‌دانست - مشغول تماشای نمایشنامه باکوس بود ، و هنرپیشه ، به مناسبت خوانی ، همان لحظه، این شعر اری پید را از همین نمایشنامه خواند ، «... این گرازی یا بیچه شیری بود که در کوهستان پدید آمد و مجلس عیش ما را به هم زد. ما هم به قوت باکوس، او را گرفته ، سرش را بریدیم » ( ایران باستان پیرنیا ، ص ۲۳۲۷ ) .

لا بد دهن هنرپیشه هم پر زر شده است .

دامغان) منتقل کرد و به سال ۱۳۷ قبل از میلاد درگذشت ، او نیز لقب یونانی داشت .

برسکه اشکانیان خط یونانی و تصویر یونانی به چشم می خورد ، خود با دختران زیبای یونانی ازدواج می کردند و هم اکنون يك مجسمه بسیار زیبا در موزه ایران باستان داریم، که تن مجسمه نیست و فقط سر آن باقی است، این سر متعلق به زنی یونانی است، و درخرا بهای شوش پیدا شده ، و حدس زده اند که باید سر مجسمه « موزا » همسر فرهاد چهارم (جلوس ۳۷ قبل از میلاد ) بوده باشد .

به قول گیرشمن « حکام پارسی ، صاحب منصبان ، دبیران و عمال آنان ، زبان یونانی را بلد بودند ، شاهان ، یونانی می دانستند و نویسندگان و هنرمندان یونانی را به دربار خود جلب می کردند و مورد حمایت قرار می دادند. » (۱)

پانصد سال طول کشید ، تا ریشه نفوذ « هلنیسم » و تسلط اسکندر ، یعنی اسکندری که به قول حمدالله مستوفی « هشت هزار ملک و ملک زاده را بکشت » (۲) از بن درآمد و عامل این کار هم يك روستائی چوپان زاده بوده بنام اردشیر، که جد مادری او پاپک بود و شهر بابک - میان فارس و کرمان بدو منسوب است « (۳) و پدرش ساسان هم به قولی ، « شبانی پاپک کردی » . او می گفت که : « من خون دارا را طلب کنم و این ملک را باز بجای خوش برم » . (۴)

عکس العمل این روستائی، مثل روستائیان «خمر سرخ» در کامبوج چندان شدید بود، (۵) که تا چهارصد سال بعد، یعنی زمان بهرام چوبین ، هیچکس جرأت نداشت خود را منسوب به خاندان اشکانی بنماید .

اردشیر خود از دهات اصطخر بود ، به قول بلعی : « اصطخر را روستائیست - [ و آن را روستای خیر و خوانند ، و آنجا دیهی است ] نام وی طیروده ، ادشیر از آن دیه بود، و آن دیه بدو باز خوانند. » (۶) انتقام اردشیر آنقدر شدید بود که پس از مقهور شدن اردوان، اردشیر « از اسب فرود آمد و او را بدست خویش بکشت اندر حرب ، خویش را بنخورد و برگردنش بایستاد ، (۷) و لگد بر سر وی همی زد به هر دو پای ، تا مغزش از سر بیرون آمد » (۸) او

۱- ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۶۸ .

- ۲- تاریخ گزیده ص ۹۶ . ۳- تاریخ گزیده ص ۱۰۲ . ۴- ترجمه بلعی، ص ۸۷۴ .  
 ۵- گفتم که رفتار اردشیر روستائی ، مثل روستائیان « خمر سرخ » شدید و خشونت بار بود ، اتفاقاً ، باید عرض کنم که گویا این خمرها با اردشیر قوم و خویش هم می شوند! آقای عفان سلجوق پاکستانی - که پیش خود ماها درس خوانده و فعلاً استاد دانشگاههای مالزی است - در يك مقاله خود می گوید : «... در کامبوج ناحیه ای به نام جمفا وجود دارد که همان ناحیه خمرهای سرخ است . مردم این ناحیه در قدیم خودشان را ایرانی الاصل می دانستند ، و اعتقاد داشتند که نسب آنها به انوشیران عادل پادشاه ساسانی می رسد ! این مردم هم چنین عقیده دارند که حضرت علی (ع) آنها را مسلمان کرده است. » (اطلاعات ۱۳ شهریور ۵۴)
- ۶- ترجمه بلعی ، ص ۸۷۵ ، ابن اثیر گوید که محل تولد اردشیر قریه ای بود بنام طیروده از روستای اصطخر ( اخبار ایران از ابن اثیر ، ص ۵۴ ) .
- ۷- مجمل التواریخ و القصص . ۸- ترجمه بلعی ص ۸۸۳ ، و طبقات ناصری ص ۱۵۴ ،



حتی پوست اردوان را نیز پرازگاه کرد و در معرض نمایش عامه گذاشت. او وقتی به مرو تاخت، هزاران سر را از تن جدا کرد و به آتشکده فارس فرستاد تا در آنجا برای تبلیغات آویزان کردند و گمان من اینست که این شدت و خشونت در مرو برای این بود که ریشه اشکانیان در مرو بود (۱) و اومی خواست ریشه را براندازد و چنان کند که هفتصد سال بعد از او، فردوسی طوسی، با اینکه ظاهراً در پیروی به داستان اشکانیان رسیده بود، و می گفت:

کنون ای سراینده فرتوت مرد      سوی گاه اشکانیان باز گرد

معدلك نتوانست بیش از ۱۹ بیت مطلب برای سلطنت پانصد ساله آنها در کتابها و اسناد دولتی بیابد،

چو کوتاه شد شاخ وهم بیخشان      نکوید جهان دیده تاریخشان

دنیا هیچ وقت خشونت و رفتار تند را تأیید نمی کند، ولی تاریخ به هر حال ناچار از ضبط آن خواهد بود، و این مسائل تنها در تاریخ سه هزار ساله ما نیست، دنیا هم از آن نمونه فراوان دارد، مگر نه آنست که همین روزها در کامبوج گروهی به عنوان «خمر سرخ» دنیا را مات حرکات خود کردند، جمعی عشایر روستائی، به قول خیرنگار آسوشیتدپرس، «تحمل و پذیرفتن فقر و متصف بودن به صفاتی مانند مناعت طبع و پارسائی و اطاعت محض از مافوق، اصولی است که برای خمر سرخ بسیار محترم است... نوشیدن مشروبات الکلی حرام، و تسلیم در برابر خواهش های نفس و رابطه با زنان در حکم گناهان کبیره است. نمونه تمام عیاری که می توان از صفات خمر سرخ شناخت اینست که معمولاً جوان ساده و بی ریا، و تقریباً بدون استثناء روستائی است، او که ازدهات کامبوج آمده است، به ماشین وزندگی شهری با نفرت نگاه می کند.» با چنین روحیه ای بود که وقتی این روستائیان پا به شهر

۱ - یکی از هم ولایتی های زردشتی ( شاه جمشید سروشیان ) که مردی است، فاضل به این نقل قول من ایراد داشت که چون اردشیر خود نگهبان آتشکده آنها هیتا بوده است - و ایرانیان قدیم همیشه احترام معبد را نگاه می داشتند و آن را نمی آلودند - بنا بر این بعید است که اردشیر این سرها را به آتشکده فرستاده باشد، خصوصاً که يك روايت ضعيف گوید که تعداد این سرها هفتاد هزار بوده است ۱ بنده از جهت تعداد حق به جانب شاه جمشید می دهم، ولی از جهت احترام معبد، این نکته ای است که متأسفانه تاریخ، هرگز آن را ثابت نمی کند، نه آتشکده ناهید از کعبه - خانه خداوند - محترم تر بود، و نه اردشیر از حجاج بن یوسف ثقفی مؤمن تر، ( که قرآن هائی که حجاج به شهرهای بزرگ از جمله مدینه در صندوق گرانیهائی فرستاده بود معروف است. تاریخ الحرمین الشریفین ص ۲۱۶ ) مگر نه آنست که هنگام محاصره عبدالله بن زبیر، حجاج «به ترتیب منجنيق و باقی اسباب محاصره قیام نمود، و ... منجنيق سوی خانه روان شد، و سنگ می انداختند، تا يك ركن را فرود آوردند» ( تاریخ بیهقی ص ۱۸۹ ) بنا بر این، آستان بوسی سیاست، در اینجاها، با شاخه منجنيق و گلوله توپ صورت می گیرد، و توپ هم متأسفانه نمی پرسد، که این باروی قلمه « اسحق خان قرائی » است یا گنبد فیروزه - فام پارگاه امام هشتم :

چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد      کاین شتر صالح است یا خر دجال

گذاشتند، همه شهر نشینان و متعینین و « امریکائی زده » ها را وادار کردند که به قول پیغمبر  
زدان ، از پای تخت ، « توبره به پشت و خایه به مشت ، شب گریز کنند » و پای پیاده در روستاها  
پراکنده شوند . ( ۱ )

بدینجهت ، نه از جهت عکس العمل طبیعی ، و نه از جهت انتقام خدائی ، هیچ عجب نیست  
که چهارصد سال بعد از اردشیر ، مقدر چنین باشد که سر نوشت آخرین بازمانده دوده اردشیر ،  
یعنی یزدگرد سوم ، باز در آسیای مر و تعیین شود ، و ماهوی سوری فرماندار مر و انتقام چهارصد  
ساله ساله را باز گیرد چنانکه حتی جسد یزدگرد نیز بدست غیر به خاک رود ، به روایت بلعی  
داستان چنین بود که :

« ... یزدگرد بگریخت ... و از شهر بیرون شد ، و به خانه آسیابانی پنهان شد ...  
ماهوی سرهنگی بفرستاد که برو و سر یزدگرد بر گیر و بیار ... سرهنگ ... شرم داشت از  
یزدگرد ، آسیابانرا گفت ، او را بکش و سرش بیار . آسیابان سنگی بر سرش زد ، و خفته بود .  
بکشش . به روایت دیگر گویند کی ( که ) سرهنگ اندر شده و به زه کمان بکشش و جامه و سرش بر گرفت  
و پیش ماهوی برد ، و تنش در جوی آسیاب افکند ، و آسیابان خاک بر وی کرد تا به آب فرو

۱ - وقتی از معاون دولت « خم » سؤال شد که چه دلیل داشت که میلیون ها آدم را  
اینطور از شهر خارج ساختید ، جواب داد ، دو دلیل داشت ، اول مربوط به غذا بود ، ما گمان  
می کردیم که پنوم پنه دو میلیون جمعیت دارد ، اما بعد که وارد شدیم فهمیدیم آنها سه میلیون  
نفرند . امریکا هر ماه ۳۰ تا ۴۰ هزار تن مواد غذایی به این شهر می رساند ، ولی ما نمی توانستیم  
چنین کاری بکنیم . این بود که لازم بود مردم خودشان بجائی بروند که غذایی بیابند . دلیل  
دوم از جهت امنیتی بود ، چه بیم می رفت به علت قحطی در شهر ، انقلاب و شورش رخ دهد ، علاوه  
بر اینها ، ما می ترسیدیم روحیه مبارزه سربازان ما به وسیله زنان و لگردد فاسد شود . این روزها  
در حدود صد هزار نفر از خارج شدگان بازگشته اند ، ( از نیوز بولک ) . حالا می توانیم حدس  
بزنیم که قتل عام های بی جهت شصت هفتاد هزار نفری تیمور و چنگیز هم برای خودش يك فلسفه نظامی و  
امنیتی داشته است !

کار این خمرها از عجایب انقلابات عالم است . خودتان می توانید تصور کنید فی المثل  
زنان و دختران کاباره ها و بارهای پنوم پنه را که شب ها تا صبح در آغوش سربازان امریکائی و  
کامبوجی می رقصیده اند ، چگونه باید در دورترین دهات بیل به دست بگیرند و برنج نشاء کنند ،  
در حالی که فعلا هم نانی در کار نیست ، اگر باشد برای روز درو و گردآوری محصول است ،  
در برابر آن ، باز تصور بفرمائید ، آن روستائی خمر را که به شهر آمده و باید کارخانه برق  
را به راه اندازد یا فرستنده رادیو را بچرخاند ، یا بالاتر از همه اینها ، اتومبیل های آخرین سیستم  
امریکائی را که در خیابانها بی صاحب مانده اند برای تفریح هم که باشد براند . اینجاست که  
باید گفت : یا محول الاحوال ، حول حالنا الی احسن الحال .

اگر واقماً از سه میلیون جمعیت اخراج شده این شهر ، فقط صد هزار نفر بازگشته باشند ،  
در واقع از هر سی نفر آدم یکی را اجازه بازگشت داده اند ، یعنی از هر شش خانواره پنج نفری  
تنها يك نفر به شهر راه پیدا کرده است ! به حقیقت ، خمر سرخ خواسته ثابت کند که نژاد از  
دو سو دارد این نیک بی ، هم اولاد انوشیروان عادل است ، و هم مسلمان شده دست علی .  
پرنس سیهانوک هم که به قول کرمانی ها ، « از تاجری جرش مانده و از حجره درش » !

شد... اسقف ترسا به مرو بود، گفت: این ملک بر ترسایان حق بسیار دارد، کی (که) ترسایان به پادشاهی او ایمن بودند، و به جای ایشان نیکوئی بسیار کرده بود... او را به مرو ناسی بنا کردند جدا. و تن او را آنجا پنهان کردند...» (۱) هم ولایتی‌های ما راست می‌گویند، «هرون مادون کنه رودون چگونه» (۲) به هر حال نباید فراموش کرد که خشم مردم مرو ممکن است پس از قرنها، باز جوشیده باشد، چنانکه بهرام چوبینه نیز که خود را اشکانی میدانست، توانسته بود در شرق ایران جان بگیرد و خراسان را از ملک پرویز جدا کند.

حالا برگردیم به حرف خودمان و سازگاری بزرگان:

آن روز که عرب، پای از دجله به این طرف گذاشت، همه آنها که خط و زبان و دین قدیم را زودتر کنار گذاشتند و دمخوار و غمخوار مهاجمان عرب شدند، در باغستانهای «بوی آباد» و «شادباخ» نیشابور، در کنار عربها - که در خانه‌ها نزول میکردند - نشسته و دستور شستن کتابهای فارسی را دادند، هم چنانکه باز شهرهای بزرگ بودند که زودتر از همه یاسای چنگیز را رونویس کردند و «چاو» زدند، و این مطلبی است بدیهی، که به هر حال شهر بزرگ در معرض خشم مهاجم بود و مردمش در قید حفظ موقعیت، و قرنها پیش، این قتیبه هم گفته بود: «در مواقعی که یک قوم مهاجم بر کشوری استیلا می‌یابد، اشراف و بزرگان آن کشور زودتر از سایر طبقات، با مهاجمان و دشمنان دوستی می‌یابند.» (۳) ناتمام

### توجه

مرحوم آیت الله مازندرانی مذکور در صفحه ۴۱۰ یمنما متوفی ۱۳۳۰ ق  
جد خاندان دیوشلی است. و خاندان حایری و تجدد از خاندان روحانی دیگر  
مازندران حاج شیخ عبدالله اند که به سال ۱۳۵۶ ق درگذشت.

۱ - بلعمی چاپ افست بنیاد فرهنگ ص ۹۵، هم او گوید: «... و مادر یزدجرد، بنده شیرین بود، و سیاه و حبشی بود، و ترسابود،... پس ترسایان را دوست داشتی و برگزیدی». ابن اثیر نیز گوید: «مطران مرو پس از شنیدن خبر قتل یزدجرد، مسیحیان را خواست و گفت: پس شهریار کشته شده، شهریار پسر شیرین بود، و شیرین زنی مسیحی بود، به احترام اینکه در زمان جد او انوشیروان، مسیحیان محترم و شریف می‌زیستند، باید به جسد احترام بگذاریم و عزاداری کنیم و برایش آرامگاه سازیم. به کمک عیسویان، مقبره‌ای بزرگ ساختند، و جسد را حمل کرده در مقبره به خاک سپردند.» (اخبار ایران از ابن اثیر، ص ۳۰۱).

۲ - یعنی هر چه مادر کند، فرزند ثمره آن را خواهد دید (بچه، میوه‌ای را بیج خواهد کرد که مادر کاشته است). تقریباً: بچه‌ها قدم جای پای پدر و مادر خواهند گذاشت و جوابگوی رفتار آنان هم خواهند بود.

۳ - از پاریز تا پاریس ص ۲۷۶.